



تاریخ و ادبیات ایران

ترجمه تفسیر طبری

دکتر محمد دستغیب



نشرنی

سرشناسه: دهقانی، محمد، ۱۳۴۴ -
 عنوان قراردادی: جامع البیان فی تفسیر القرآن. فارسی. برگزیده
 عنوان و نام پدیدآور: ترجمه تفسیر طبری/ محمد دهقانی.
 مشخصات نشر: تهران، نشر نی، ۱۳۹۴.
 مشخصات ظاهری: ۱۳۵ ص.
 فروست: تاریخ و ادبیات ایران؛ ۶
 شابک: 978-964-185-437-1
 وضعیت فهرست نویسی: فیبا
 موضوع: طبری، محمد بن جریر، ۲۲۴-؟-۳۱۰ ق. جامع البیان
 فی تفسیر القرآن - نقد و تفسیر.
 موضوع: تفاسیر اهل سنت - قرن ۵ ق.
 رده بندی کنگره: ۱۳۹۴ ۴۲۱۴ ج ۲ ط ۹۲ / BP
 رده بندی دیویی: ۲۹۷/۱۷۳۴
 شماره کتابشناسی ملی: ۳۹۷۹۵۹۰

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان



نشرنی

تاریخ و ادبیات ایران

ترجمه تفسیر طبری
دکتر محمد دهقانی

دستیار پژوهش: نسرین خسروی

ویراستار: فرشاد مزدرانی

چاپ اول: تهران، ۱۳۹۴

تعداد: ۱۰۰۰ نسخه

چاپ و صحافی: پردیس دانش

تمامی حقوق این اثر محفوظ است. تکثیر یا تولید مجدد آن کلاً و جزئاً
به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی)
بدون اجازه‌ی مکتوب ناشر ممنوع است.

شابک ۹۷۸ ۹۶۴ ۱۸۵ ۴۳۷ ۱

www.nashreny.com

معرفی مجموعه

مجموعه تاریخ و ادبیات ایران برای کسانی نوشته شده است که به تاریخ فرهنگی و ادبی ایران علاقه‌مندند و می‌خواهند برگزیده‌ای از بهترین شاهکارهای ادبی ایران را همراه با شرح و تفسیر لازم به زبانی ساده و روشن بخوانند و بدانند که این شاهکارها در کدام فضای تاریخی پدید آمده و متقابلاً چگونه بر آن تأثیر نهاده‌اند. این مجموعه صرفاً تاریخ و ادبیات ایران پس از اسلام را دربرمی‌گیرد و می‌کوشد تاریخ ادبی ایران را در پیوند با تاریخ عمومی جهان ببیند و به تحولات فکری و فرهنگی کشورها و اقلیم‌هایی هم‌که به نحوی با ایران در ارتباط بوده‌اند اشاره کند و به این ترتیب گستره‌ای روشن‌تر برای مقایسه تاریخ و ادبیات ایران و جهان پدید آورد. نخستین سلسله این مجموعه شامل بررسی زندگی و آثار پنجاه شاعر و متفکر و نویسنده تا پایان قرن هفتم هجری (سیزدهم میلادی) است.

فهرست

مقدمه	۹
-------	---

گزیده و شرح متن

بدانستن فضل قرآن	۴۱
ترجمه سورة فاتحة الكتاب	۴۶
قصه آفریدن آدم عليه السلام	۵۸
سجده کردن فریشتگان مر آدم را عليه السلام	۶۳
قصه عوج بن عنق	۷۲
قصه هاروت و ماروت	۷۹
غزای بطن النخله	۸۳
قصه ليلة المعراج	۸۸
حدیث الديک الابيض	۹۷
قصه اول کسی که بت پرستید	۹۹

١٠٤		قصة موسى و خضر عليهما السلام
١١٦		ترجمة سورة ق
١٢٣		قصة موسى عليه السلام باقارون
١٢٨		ترجمة سورة المدثر
١٣٣		منابع

www.ketab.ir

مقدمه

نصر بن احمد را می‌توان گل سرسبد امیران سامانی و دوره نسبتاً طولانی فرمانروایی او را باید عصر طلایی پادشاهی سامانیان به شمار آورد. عصری که در آن طبیب و فیلسوف بزرگی چون محمد بن زکریای رازی افکار بدیع و گاه از نظر اهل دین - بدعت‌آمیز خود را بی‌پروا بیان می‌کرد و با این‌که به الحاد مشتهر بود در سایه امن حکومت نصر معزز و محترم می‌زیست و تا پایان عمر ظاهراً بی‌هیچ دغدغه‌ای سرگرم نشر و ترویج اندیشه‌های خود بود. در همان زمان، علویان و شیعیان اسماعیلی و داعیان آنها در ری و طبرستان و خراسان آزادانه سرگرم فعالیت بودند، چنان‌که داعی بزرگ شیعه، ابوحاتم رازی، در منظر و محضر بزرگان ری با محمد بن زکریای رازی به مناظره می‌پرداخت و روایت خود از این مناظره طولانی را در قالب

کتابی مفصل منتشر می‌کرد.^۱ شاعران و متفکران بزرگی چون رودکی و شهید بلخی و جیهانی و ابوطیب مصعبی نیز از زمرهٔ پروردگان و پرورش‌دهندگان همین عصر طلایی بودند. نکتهٔ درخور توجه این است که همهٔ این بزرگان، با وجود تنوع در آرا و افکارشان، یا خود در حکومت سامانی از مقامی رسمی برخوردار و در حقیقت شریک آن بودند و یا این که مانند محمد بن زکریای رازی با دولتمردان و فرمانروایان سامانی معاشرت و مؤانست داشتند و یاری و مشاورت خود را، هر جا که لازم بود، از آنان دریغ نمی‌کردند.

افسوس که این عصر طلایی زود به پایان رسید. تعصب بنیادگرایان حنبلی در بغداد و حزم‌اندیشی برخی از فقیهان حنفی و شافعی در خراسان و ماوراءالنهر و کوشش‌های بی‌امان و مسلحانهٔ علویان و شیعیان در عراق و طبرستان، از یک سو، و قدرت گرفتن عناصر نظامی ترک‌تبار و جاه‌طلب دستگاه خلافت، از دیگر سو، اوضاع سرزمین‌های شرقی جهان اسلام و مخصوصاً عراق و خراسان را در هم آشفته و آتش عصبیت و کین‌توزی عقیدتی را همه‌جا شعله‌ور کرد.^۲ شرار این آتش ظاهراً به زودی بر دامن حکومت نصر هم افتاد و

۱. در این باره بنگرید به همین مجموعهٔ تاریخ و ادبیات ایران، کتاب محمد بن زکریای رازی.

۲. آنچه ابن‌اثیر در ذیل حوادث سال ۳۲۳ ق از خشم و خروش حنبلیان بغداد آورده نمونه‌ای گویا از همان تعصب ویرانگری است که امروزیان از آن به بنیادگرایی (fundamentalism) یاد می‌کنند: «در این سال کار حنبلیان بالا گرفت و شوکت آنها فزونی یافت، چنان که به خانهٔ سرداران و سایر مردم هجوم می‌بردند و اگر باده‌ای

خرمن کوشش سی ساله آن پادشاه بردبار و دولتمردان خردپرو را به خاکستری بدل کرد. نوح، فرزند جوان و جاه طلب نصر، که به رغم میل پدر و با پشتیبانی فقیهان و نظامیان متعصب سنی بر تخت بخارا نشسته بود، از همان آغاز کار نشان داد که با راه و رسم پدر سخت مخالف است و این مخالفت و بلکه خصومت را هم در یک جمله خلاصه کرد و آن این که «من در همه معانی نوحم نه نصرم»؛ و سپس، به گزارش نظام الملک، همه دگراندیشان و «بدمذهبان» خراسان را به دم تیغ کشتار و غارت سپرد، چنان که «هفت شبانروز در بخارا و ناحیت می کشتند و غارت می کردند تا چنان شد که در همه ماوراءالنهر و خراسان از ایشان [= قرمطیان] یکی نماند و آن که ماند آشکارا نیارست آمد، و این مذهب در خراسان پوشیده بماند» (نظام الملک، ۱۳۶۴، صص ۲۶۳-۲۶۴).

از گزارش داستان وار و غرض آلود نظام الملک^۱ که بگذریم، تاریخ

می یافتند آن را می ریختند و اگر خواننده ای می دیدند او را می زدند و سازش را می شکستند. در کار خرید و فروش مداخله می کردند و چون مردی را با زنان و کودکان می دیدند از او می پرسیدند که چه نسبتی با ایشان دارد. اگر پاسخ مناسب می داد [رهاش می کردند] وگرنه او را می زدند و به نزد شحنة (پلیس) می بردند و گواهی می دادند که فسق و فجور کرده است. به این ترتیب، بغداد را به آشوب کشیدند» (ابن اثیر، ۱۹۶۵، ج ۸، ص ۳۰۷).

۱. گزارش خواجه نظام الملک از آن حیث غرض آلود است که این وزیر سنی مذهب راست کیش دشمن سرسخت شیعیان و به ویژه شیعیان اسماعیلی است و بخش مهمی از سیاستنامه خود را به مبارزه با آنان اختصاص داده است. عجب آن که می کوشد تبار نهضت شیعیان باطنی را به قیام مزدک و ماجرای او با قباد و

درباره آخرین سال‌های حکومت نصر سخت خاموش است. ابن‌اثیر فقط به این نکته اشاره کرده است که نصر به مرض سل مبتلا شد و پس از آن که سیزده ماه بیمار و لابد بستری بود درگذشت. گزارش مبهم و کوتاه ابن‌اثیر این را خوب نشان می‌دهد که مدتی پیش از مرگ نصر - احتمالاً از سال ۳۲۸ یا ۳۲۹ ق که بیماری او شدت یافته بود - جنگ قدرت در خاندان سامانی آغاز شده و نصر هم مخالفت خود را با پادشاهی نوح پنهان نکرده بود. به گفته ابن‌اثیر، نصر فرزند دیگرش اسماعیل را، که با نوح بد بود، به جانشینی خود برگزیده بود، اما اسماعیل پیش از مرگ پدر درگذشت و نصر، که از نوح در هراس بود، به وزیر خود سفارش کرد که پس از مرگ وی در بخارا نماند و بگریزد، اگر نه جانش در خطر است و نوح احتمالاً او را خواهد کشت (ابن‌اثیر، ۱۹۶۵، ج ۸ ص ۴۰۴). همین اشاره مختصر معلوم می‌دارد که اختلاف میان پدر و پسر تا چه حد عمیق و ریشه‌دار بوده و چرا وزرای خردمندی چون بلعمی و جیهانی و مصعبی^۱ در آخرین سال‌های سلطنت نصر معزول یا سر به نیست شده‌اند و شاعر و پیشکار و مشاور بزرگی چون رودکی هم، به گواهی شعرش، در پایان عمر

نوشیروان ساسانی برساند و به این ترتیب قتل قرامطه را مانند کشتار بی‌امان مزدکیان امری کاملاً مشروع و الاهی قلمداد کند.

۱. اشاره ثعالبی به زندگی و مرگ ابوطیب مصعبی، که از شاعران چیره‌دست در فارسی و عربی بوده، بسیار کوتاه و مبهم است: «به بسیاری محاسن و فراوانی مناقب خود بر امیر نصر بن احمد چیره شد و برای او وزارت راند و به منادمت او اختصاص یافت تا این که گرفتار چشم‌زخم کمال شد و آفت وزارت او را دریافت و زمین از خون او رنگین گشت» (ثعالبی، ۱۴۲۰، ج ۴، ص ۹۰).

گرفتار فقر و تنگدستی گشته و در سال ۳۲۹ ق دور از دربار و در سمرقند درگذشته است.^۱

چنانکه دو تن از مورخان بزرگ معاصر یادآور شده‌اند، «شروع امارت نوح بن نصر را باید ابتدای دوره انحطاط دولت سامانی دانست» زیرا نوح در همان قدم اول فقهی متعصب را به وزارت برداشت که از سیاست هیچ سر رشته‌ای نداشت و «اکثر اوقات را به عبادت و نماز و نوشتن کتب فقهی صرف می‌کرد» (پیرنیا و اقبال آشتیانی، ۱۳۸۰، ص ۲۳۲). از این پس، چنانکه از خطوط مبهم تاریخ برمی‌آید، امرای سامانی بیشتر در این اندیشه بودند که حقانیت دینی خود را به اثبات رسانند و نشان دهند که مسلمانانی راست‌کیش‌اند. قدرت گرفتن آل بویه هم که دعوی تشیع داشتند عامل دیگری بود که سامانیان را ترغیب می‌کرد تا خود را بیش از پیش نماینده و هوادار اسلام سنتی و پاسدار ارزش‌های آن در خطه وسیع خراسان و سرزمین‌های اطراف آن بدانند.

رقابت نوح بن نصر و اخلاف او با آل بویه، از یک سو، و ترس دیرینه‌شان از نفوذ اندیشه‌های آخرالزمانی و آشوب‌آفرین اسماعیلیه، از دیگر سو، ایجاب می‌کرد که سیاست دینی سختگیرانه‌ای را در پیش گیرند. آنان می‌خواستند قدر و منزلت خویش را در چشم فقها و علمای حنفی و شافعی خراسان فراتر برند و عوام مؤمنان را نیز تا آنجا که می‌توانند با خود همدل و همراهی گردانند. پس به جای این که مانند

۱. برای آگاهی از احوال رودکی، بنگرید به رودکی، پدیر شعر فارسی در همین مجموعه تاریخ و ادبیات ایران.

گذشتگان خود بر اساطیر عجم و ارزش های ایران پیش از اسلام تکیه و تأکید کنند، کوشیدند تا در برابر دیلمیان شیعه که خلافت عباسی را هم زیر نفوذ گرفته و درواقع بر آن فرمان می راندند خود را پشتیبان اسلام سنتی و راستین در خراسان و ماوراءالنهر وانمایند و با تقویت غازیان غالباً ترک نژاد، و فرستادن آنها به مرزهای هند و چین و گاه نیز به سوی مرزهای امپراتوری روم شرقی، به امت اسلام ثابت کنند که حامی اصلی دین حق و سد استواری در برابر بدعت گذاران و بد مذهبان اند.

یکی از کم های بزرگی که جانشینان نوح برای اثبات دعوی دین خواهی خود برداشتند فراهم آوردن ترجمه هایی بود از دو کتاب بزرگ و دوران ساز عالم اسلام که هر دو را محمد بن جریر طبری در همان آستانه قرن چهارم به زبان عربی تحریر و تدوین کرده بود. از این دو یکی به تاریخ طبری و دیگری به تفسیر طبری مشهور بود. این هر دو کتاب در نیمه قرن چهارم هجری به فرمان منصور بن نوح سامانی (ح: ۳۵۰-۳۶۵ق) و ظاهراً با اشراف و نظارت وزیر او، ابوعلی محمد بن محمد بلعمی، به فارسی ترجمه شدند. از مقایسه این ترجمه ها با متن عربی معلوم می شود که مترجم یا مترجمان آنها به هیچ وجه پایبند متن اصلی نبوده و مطالب بسیاری را حذف و در عوض گزارش هایی را از منابع گمنام دیگر بر این دو کتاب افزوده و درواقع ترجمه ای آزاد و متناسب با هدف های سیاسی و عقیدتی خود از آنها عرضه داشته اند. تفسیر قرآن به شیوه سنتی اساساً مبتنی بر اخبار و احادیثی بود که از پیامبر اسلام (ص) نقل می شد و عامه مسلمانان برای پی بردن به

معانی آیات و رفع ابهام از آنها به روایاتی مراجعه می‌کردند که از زبان محدثان معتبر هر عصر نقل یا نوشته می‌شد. نخستین کسانی که این شیوه سنتی را کنار نهادند ظاهراً معتزله بودند. دعوی اصلی معتزله که شاید بشود آنها را نخستین فرقه آزاداندیش عالم اسلام به شمار آورد این بود که عقل و وحی در نهایت با هم سازگارند و امکان ندارد که آیات قرآن را بتوان برخلاف اصول عقلی - البته بنا بر تعریف و تصور خود معتزله از عقل - تفسیر کرد. از این رو، آنان هم خود قرآن و هم احادیثی را که مبنای تفسیر آن قلمداد می‌شدند در بوته آزمون عقل می‌نهادند و می‌کوشیدند که از آیات قرآن تفسیری معقول و خردپذیر به دست دهند. از دیدگاه معتزله، قرآن مخلوق خدا و حاوی درک ویژه پیامبر از تجربه و حیاتی خویش بود که به ناچار در قالب زبان بیان می‌شد. چون زبان، از نظر معتزله، امری کاملاً بشری و مبتنی بر قرارداد میان انسان‌ها و نیز قصد و نیت گوینده است، شرط لازم فهم قرآن اولاً دانستن قواعد و قراردادهای زبان عربی و ثانیاً اطلاع از قصد و غرض گوینده آن یعنی خداست. دستیابی به این دو شرط اساسی هم مستلزم کنش عقلانی و فارغ از هرگونه تعصب دینی است. پس کلام خدا را که از صافی ذهن و زبان بشر گذشته و رنگ آن را به خود گرفته بود فقط می‌شد با تفسیر متکی بر عقل درک کرد و به معنای حقیقی آن پی برد.^۱ اما سنت‌گرایان اهل حدیث و به‌ویژه حنبلی‌ها که تفسیر و تأویل عقل‌محور معتزله را مخالف آموزه‌های اصلی قرآن و حدیث

۱. برای اطلاع از آرای معتزله در باب تفسیر قرآن، بنگرید به مجتهد شبستری (۱۳۸۴)، صص ۱۱۰-۱۱۷، و ۱۳۵-۱۳۶.

می‌یافتند به تکذیب و تکفیر معتزله روی آوردند و سرانجام توانستند خوانش و تفسیر مطلوب خود را که تماماً مبتنی بر روایات منقول بود به جریان اصلی و مسلط جهان اسلام تبدیل کنند و فرقه‌هایی چون شیعه و معتزله را منحرف و حتا مخالف اسلام و پیامبر وانمایند.

در آستانه قرن چهارم هجری، یعنی در همان زمان که طبری با فراهم آوردن تاریخ و تفسیر خود مبانی فکری سنت‌گرایان را تقویت می‌کرد، جریان نیرومند دیگری هم به یاری آنها آمد که رهبری آن را ابوالحسن اشعری (۲۶۰-۳۲۴ ق) به دست داشت. اشعری، که خود سابقاً معتزلی و با آرای استادان و بنیادگذاران آن مکتب کاملاً آشنا بود، از سال‌های میانی عمر به نفی و انکار آموزه‌های آن پرداخت و با تکیه بر مجادلات کلامی خود که آبشخور اصلی آن همان کتاب خدا و احادیث پیامبر (ص) بود توانست معتزله و سایر دگرنادیشان عالم اسلام را در تنگنا بگذارد و به حاشیه براند. اشعری برخلاف معتزله معتقد بود که قرآن نه مخلوق خدا بلکه از صفات ذات او و بنابراین قدیم و ازلی و به اصطلاح «کلام نفسی» خداست. از این رو، حقیقت قرآن را نیز باید در همان ظاهر آن جست (مجتهد شبستری، ۱۳۸۴، صص ۱۳۶-۱۳۷). روش اشعری و پیروان او در تفسیر اصولاً همان روش اهل حدیث بود، با این تفاوت که اشاعره می‌کوشیدند علاوه بر نقل اخبار و احادیث برای معتقدات خود توجیه عقلانی هم بیابند (همان، صص ۱۰۷-۱۱۰).

گروه دیگری که به احتمال قوی از همان اواخر قرن اول هجری مشرب ویژه‌ای در تفسیر قرآن پدید آوردند عرفا یا صوفیه بودند.

تفسیر آنها از آیات قرآن نه مبتنی بر اصول عقلی و نه کاملاً منطبق بر اخبار و احادیثی بود که از پیامبر روایت می شد. راهنمای آنان در کار تفسیر بیشتر احوال و تجربه های درونی و ادراکات عارفانه و نامتعارفی بود که خود از آن به «ذوق» تعبیر می کردند. بر این اساس، آنان آیات قرآن را بیشتر از منظری درون گرایانه و روانشناختی و گاه بسیار دور از فهم و مقصود هر دو گروه معتزله و اشاعره تفسیر یا در واقع به معنایی که خود می خواستند تأویل می کردند. یکی از قدیم ترین و معتبرترین نمونه هایی که از این نوع تفسیر برجای مانده متعلق است به عارفی اصالتاً ایرانی به نام سهل بن عبدالله تستری که در سال های آغازین قرن سوم هجری در تستر یا شوشتر خوزستان به دنیا آمد و در جوانی به بصره مهاجرت کرد و در سال ۲۸۳ ق همان جا درگذشت. آنچه اینک از تفسیر سهل تستری در دست داریم البته به زبان عربی است، لیکن اشاره هایی هم در ترجمه احوال او هست که معلوم می کند این عارف ایرانی اصلاً فارسی زبان بوده و در بصره نیز گاهی به این زبان سخن می گفته و لابد در تفسیر قرآن نیز از زبان مادری خود بهره می گرفته است (برای اطلاع دقیق تر درباره زندگی او و شیوه تفسیرش، بنگرید به دهقانی، ۱۳۷۷).

جاحظ، نویسنده مشهور عرب در قرن سوم هجری و از معاصران سهل بن عبدالله تستری، ما را از وجود مفسر فارسی زبان دیگری به نام موسی بن سیار الاسواری، آگاه می کند که یک قرن پیش از سهل در همان بصره می زیسته و قرآن را به هر دو زبان فارسی و عربی برای مردم تفسیر می کرده است. جاحظ موسی بن سیار را «یکی از

عجوبه‌های جهان» دانسته و درباره او گفته است که «فصاحت وی در فارسی هم وزن فصاحتش در عربی بود. در مجلس پرآوازه او عرب‌ها سمت راست و ایرانیان بر دست چپ می‌نشستند و او آیه‌ای از قرآن را می‌خواند و آن را برای عرب‌ها به عربی تفسیر می‌کرد و سپس به فارسی زبانان روی می‌آورد و همان آیه را برای آنها به فارسی تفسیر می‌کرد، چنان که معلوم نبود به کدام یک از دو زبان مسلط‌تر است» (بحاظ، ۲۰۰۲، ج ۱، ص ۲۹۳).

علاوه بر اینها، نشانه‌ها و اشاره‌های دیگری هم در متون کهن عربی دیده می‌شود که حاکی از وجود ترجمه و تفسیر فارسی دست‌کم بخشی از آیات و سوره‌های قرآن تا پیش از قرن چهارم هجری است.^۱ این اشاره‌ها و شواهد مختصر اما متقن نشان می‌دهند که ترجمه و تفسیر قرآن به فارسی سابقه‌ای طولانی داشته و منصور بن نوح سامانی هم احتمالاً به پشتوانه این سابقه و البته با تکیه بر فتوای علمای ماوراءالنهر فرمان داده بود که تفسیر طبری را به فارسی ترجمه کنند.

تفسیر طبری، که عنوان اصلی آن جامع البیان عن تأویل آی القرآن است، در اواخر قرن سوم هجری به دست محمد بن جریر طبری، که خود از بزرگ‌ترین فقیهان و محدثان عالم اسلام است، نوشته شد. طبری در سال ۲۲۴ یا ۲۲۵ ق در آمل مازندران به دنیا آمد و دوری و بغداد و بصره و مدتی هم در مصر به تحصیل علم و گردآوری روایات و احادیثی پرداخت که به تاریخ اسلام و تفسیر قرآن مربوط می‌شدند

۱. برای اطلاع بیشتر، بنگرید به یاحقی، ۱۳۸۶.

و همه را در قالب دو کتاب عظیم و پرحجم مدوّن ساخت. پس از آن که در سال ۲۹۰ ق برای آخرین بار از زادگاه خود دیدن کرد، به بغداد بازگشت و مابقی عمر را در همان شهر به کار تدریس و تألیف گذراند و سرانجام در ۲۸ شوال ۳۱۰ ق، برابر با پنجم اسفند ۳۰۱ خ، چشم از جهان فرو بست.

طبری، با این که ایرانی و اصولاً فارسی زبان بود، ظاهراً هیچ دلبستگی خاصی به زبان مادری خود نداشت. آنچه از این زبان در آثار پرحجم او به جای مانده است از چند واژه یا عبارت کوتاه فراتر نمی رود. او معتقد بود که قرآن به زبان عربی خالص بر پیامبر نازل شده است و هیچ یک از واژه های آن دخیل یا غیرعربی نیست و از زبان های دیگر به قرآن راه نیافته است. از این رو، در تفسیر او زبان عربی و معنای ظاهری واژگان آن اهمیت ویژه ای می یابند، چنان که عده ای به همین سبب طبری را ظاهری مذهب دانسته اند (دهقانی، ۱۳۸۷). لیکن طبری با این که احادیث و روایات را بسیار مهم می شمرد و آنها را مبنای کار خود قرار داده بود به «درایت» یا همان استدلال و استنتاج عقلی هم بی توجه نبود و برخلاف سنت گرایان حنبلی همه منقولات گذشتگان را به یک اندازه معتبر نمی دانست. به هر حال، روش و نگرش او در تفسیر قرآن با استقبال وسیع مسلمانان مواجه شد و مفسران بزرگ نسل های بعد اغلب او را ستوده اند. عبدالرحمن سیوطی، عالم و مفسر بزرگ قرن نهم هجری، طبری را «رأس المفسرین» و تفسیر وی را «جَلُّ التفسیر و اعظمُها» دانسته است. تفسیر طبری را نه تنها عالمان مسلمان که برخی از دانشوران مسیحی

نیز ارج می‌نهادند. به گفته‌ی ندیم، ابوزکریا یحیی بن عدی، فیلسوف مسیحی مشهور در قرن چهارم هجری، دو نسخه از تفسیر طبری را به دست خود استنساخ کرده و به دربار پادشاهان اطراف فرستاده بود (تقی‌زاده طوسی، ۱۳۶۹).

تفسیر عظیم طبری هم، مانند تاریخ مفصلش، اگرچه به عربی تألیف شده بود، برای زبان فارسی و گویندگان آن منشأ خیر و برکت بود. توجه پادشاهان سامانی به این کتاب و اهمیت آن از منظر اعتقادی، به‌ویژه در سال‌هایی که از نفوذ اندیشه‌های اسماعیلی در خراسان و اقتدار آل بویه در عراق بنیادهای مشروعیت خود را جداً در خطر می‌دیدند، موجب شد که منصور بن نوح سرانجام عده‌ای را به کار ترجمه آن بگمارد و پس از ترجمه فارسی تاریخ طبری که اینک به تاریخ بلعمی معروف است، کهن‌ترین شاهکار مفصل نشر فارسی را برای ایرانیان به ارمغان آورد.

از توضیحاتی که در آغاز ترجمه آمده است برمی‌آید که متن آن را عده‌ای از علمای ماوراءالنهر به یاری یکدیگر فراهم آورده‌اند:

پس بفرمود امیر سید ملک مظفر ابوصالح این جماعت علما را تا ایشان از میان خویش هر کدام فاضل‌تر و عالم‌تر اختیار کنند تا این کتاب را ترجمه کنند. پس ترجمه کردند و [این را] بیست مجلد ساختند. (طبری، ج ۱، ص ۶)

ولی استواری انشای کتاب و یکدستی واژگان و مصطلحات و حتا ساختارهای صرفی و نحوی در سراسر متن گویای این است که ویرایش نهایی آن را به احتمال قوی فقط یک تن از مؤلفان به عهده

داشته است، چنان‌که اگر برخی تفاوت‌ها را در ضبط نام‌ها و شیوه نگارش بعضی کلمات نادیده بگیریم جای تردید نیست که متن ترجمه از اول تا آخر به شیوه‌ای واحد بازنویسی شده است. از میان فقهای که در تدوین کتاب دست داشته‌اند نام پنج تن^۱ که هریک هم ظاهراً اهل یکی از نواحی عمده ماوراءالنهر بوده‌اند معلوم است: فقیه ابوبکر بن احمد بن حامد، خلیل بن احمد السجستانی، ابوجعفر بن محمد بن علی (از شهر بلخ)، فقیه حسن بن علی مندوس (از باب‌الهند)، و ابوالجهم خالد بن هانی المتفقه (احتمالاً از سمرقند). بسیار محتمل است که یکی از همین‌ها کار تدوین و بازنویسی نهایی متن را برعهده گرفته باشد. اما چون از این فقها هیچ رد دیگری در تاریخ برجای نمانده است، امروز به هیچ وجه نمی‌توان معلوم کرد که کدام یک از آنها مسئول ویرایش و بازنگاری ترجمه بوده است.

نشر فارسی این ترجمه‌ها چنان است که، به گفته ملک‌الشعراء بهار، «ما را به این خیال می‌اندازد که این شیوه و طرز [...] با وجود شباهتی که به نشر پهلوی دارد و اثر مستقیمی که نشر عربی در آن کرده است، باز

۱. در دستنویس کتابخانه پاریس نام دو تن دیگر هم آمده است: ابوبکر محمد بن الفضل‌الامام و ابوبکر محمد بن اسمعیل الفقیه. در الانساب سمعانی از مفسری به نام ابوبکر محمد بن الفضل بن محمد بن جعفر بن صالح الرؤاس السملخی که صاحب کتابی به نام التفسیر الکبیر بوده یاد شده است (بتکرید به سمعانی، ۱۳۸۱ ق، ج ۶، ص ۱۷۸) اما بسیار بعید است که همان فقیه مورد نظر باشد. زیرا این مفسر به تصریح سمعانی در سال ۴۱۵ یا ۴۱۶ هجری وفات یافته. اگر برای او عمری نودساله هم قائل شویم، در زمان تألیف ترجمه تفسیر طبری حداکثر بیست و چند سال داشته و مسلماً هنوز فقیه و صاحب فتوا نبوده است.

از خود مزایا و اختصاصاتی دارد که آن را از نثر پهلوی و عربی جدا می‌سازد و آن را مستقل می‌نماید و این استقلال باید مسبوق به سابقه‌ای لااقل یک قرن یا زیادتر بوده باشد» (بهار، ۱۳۸۶، ج ۱، صص ۳۱۰-۳۱۱).

حدس بهار کاملاً صائب است. شعر فارسی، بر اساس شواهد مکتوب، حیات خود را دست‌کم از اواسط قرن سوم هجری آغاز کرده بود و نثر هم باید منطقاً در همان روزگاران نخستین مراحل تکوین خود را پشت سر نهاده باشد. به نظر التون دنیل، کوشش سامانیان برای ترجمه آثار طبری، بیش از آن که نشانه علاقه آنها به تقویت زبان فارسی باشد، حاصل توجه ویژه ایشان به زبان و فرهنگ فاخر عربی و نیز حمایتشان از اسلام حنفی و شافعی بود. دغدغه حفظ زبان فارسی و احیای فرهنگ باستانی ایران بیشتر در میان زبردستان امرای سامانی، یعنی کسانی چون ابومنصور عبدالرزاق طوسی^۱، دیده می‌شد (دنیل، ۱۳۹۲، صص ۳۸۱-۳۸۸).

مترجمان تفسیر در مقدمه آن انگیزه خود را به روشنی بیان کرده‌اند:

این کتاب نبشته به زبان تازی و به اسنادهای دراز بود، و بیاوردند سوی امیر سید مظفر ابوصالح منصور بن نوح بن نصر بن احمد بن اسمعیل رحمة الله علیهم اجمعین. پس دشخوار آمد بروی خواندن این کتاب و عبارت کردن آن به زبان تازی. و چنان خواست که مرین را ترجمه کند به زبان پارسی. پس

۱. برای آگاهی درباره او بنگرید به همین مجموعه تاریخ و ادبیات ایران، شاهنامه ابومنصوری.

علماء ماوراءالنهر را گرد کرد. و این ازیشان فتوی کرد که روا باشد خواندن و نبشتن تفسیر قرآن به پارسی مر آن کس را که او تازی نداند از قول خدای عزّ و جلّ که گفت: وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِ. گفت: «من هیچ پیغامبری را نفرستادم مگر به زبان قوم او و آن زبانی کایشان دانستند». و دیگر آن بود کاین زبان پارسی از قدیم باز دانستند از روزگار آدم تا روزگار اسمعیل پیغامبر (ع)، همه پیغامبران و ملوکان زمین به پارسی سخن گفتندی. و اول کس که سخن گفت به زبان تازی اسمعیل پیغامبر بود (ع)، و پیغامبر ما صلی الله علیه از عرب بیرون آمد و این قرآن به زبان عرب بر او فرستادند، و اینجا بدین ناحیت زبان پارسی است و ملوکان این جانب ملوک عجم اند. (ترجمه تفسیر طبری، ۱۳۶۷، ج ۱، ص ۵)

از این مقدمه کوتاه نکات مهمی را می شود استنباط کرد. اول این که سامانیان خود را «ملوک عجم» می دانستند و این نشانه گویا و روشنی است از این که هویت قومی ویژه ای برای خود قائل بودند که آنها را از خلافت عربی جدا و به دنیای ایران پیش از اسلام وصل می کرد. نکته مهم دیگر این است که زبان رسمی و اداری دربار سامانی حتماً فارسی بوده است، زیرا پادشاه سامانی عربی ساده طبری را هم دشوار می یافته و برای فهم تفسیر ناگزیر بوده است ترجمه فارسی آن را بخواند. سه دیگر این که مترجمان زبان فارسی را کهن تر و اصیل تر از زبان عربی دانسته و کوشیده اند با اختصاص آن به «همه پیغامبران و ملوکان زمین» تا پیش از حضرت اسماعیل (ع)

پیشینه‌ای ازلی و مقدس برای آن پدید آورند. سرانجام، و از همه مهم‌تر، تأکید مترجمان بر این نکته است که «اینجا بدین ناحیت [یعنی ماوراءالنهر و خراسان] زبان پارسی است». این تأکید حاکی از آن است که فارسی زبان مسلط و مشترک همه اقوام ساکن در خراسان و ماوراءالنهر، اعم از ترک و تاجیک و کرد و عرب و اقوام و نژادهای دیگر، بوده است. با این حال، تأکید مترجمان را بر اهمیت زبان فارسی نباید نشانه دل‌بستگی کلی آنها به فرهنگ ایران پیش از اسلام دانست. از نگاه آنان، که خود را مسلمانانی راست‌کیش تلقی می‌کردند، بسیاری از عناصر و جوانب فرهنگ باستانی ایران شرک‌آمیز و مخالف آرمان‌های اسلام بود، چنان‌که، از باب مثال، جمشید، پادشاه اساطیری پیشدادی، را بنیادگذار بت‌پرستی پنداشته‌اند: «اما آنچه پرسیدند که اول کسی که بت پرستید، گفت این بت پرستیدن رسم از جمشید خاست» (طبری، ۱۳۶۷، ج ۱، صص ۳۵-۳۶).

به نظر می‌رسد انگیزه علما یا فقهای که تفسیر با اجازه آنها ترجمه شد یکسره مذهبی بود و به تقویت فقه حنفی در میان همه اقوامی مربوط می‌شد که فارسی زبان مشترک آنها بود و اکثریت مطلق ساکنان خطه خراسان را پدید می‌آوردند. اما امیر سامانی بیشتر انگیزه‌ای سیاسی داشت و ترجمه تفسیر را چنان سامان داد که، به گفته التون دنیل، «تقریباً با دیدگاه‌های طبری ناسازگار است». این ترجمه هم، مانند ترجمه تاریخی طبری، اساساً «ترجمه» نیست. هدف مترجمان این نبوده است که فهم متن عربی تفسیر طبری را از راه ترجمه آسان‌تر و به فضل او ادای احترام کنند، بلکه برعکس می‌خواسته‌اند مخاطبان خود را از خواندن متن اصیل

عربی بازدارند. آنان، به تعبیر ذیل، درواقع نام و شهرت طبری را ربوده و در خدمت برنامه سیاسی و عقیدتی خود به کار گرفته‌اند. بخش‌هایی را که مطابق برنامه آنها نبوده است از ترجمه کنار نهاده و درعوض بخش‌هایی را بر آن افزوده‌اند که مقوم دعاوی دینی و سیاسی آنان باشد. علاوه بر اینها، هدف دیگر پادشاه سامانی از ترجمه آثار طبری جلب علاقه و توجه نخبگان نظامی ترک بود که اینک به مسلمانانی راست‌کیش بدل شده و خود مدعی جهاد در راه اسلام بودند. زبان اداری و رسمی این نظامیان ترک هم قاعدتاً فارسی بود و ترجمه تفسیر و نیز تاریخ طبری به فارسی کوشش مناسبی برای ادغام فرهنگ ترکی آنان با فرهنگ ایرانی بود (بنگرید به ذیل، ۱۳۹۲، صص ۳۹۳-۴۰۶).

ترجمه تفسیر طبری را زنده‌یاد حبیب یغمایی حدود نیم قرن پیش از روی چند نسخه معتبر تصحیح و مجموع هفت جزو آن را در چهار مجلد منتشر کرد (بنگرید به طبری، ۱۳۶۷). این تصحیح، اگرچه از اشکالات و خطاهای روش شناختی و سبک‌شناختی فراوان مبرا نیست^۱، تنها نسخه کامل و نسبتاً منقحی است که ما از این شاهکار کهن نثر فارسی در دست داریم و آنچه در کتاب حاضر می‌بینید به ناگزیر از روی همین نسخه نقل شده است و البته هرچاسه‌و یا خطای مسلمی در متن مصحح مرحوم یغمایی دیده‌ام آن را اصلاح کرده و توضیح لازم را در پانویس آورده‌ام.

۱. برای آگاهی از اشکالات و اشتباهات تصحیح یغمایی، بنگرید به صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۸۵، صص ۳۵۱-۳۶۸؛ و صادقی، علی‌اشرف، ۱۳۸۶، ج ۲، صص ۳۱۵-۳۱۹.